

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

شماره - سوم

خرداد ماه

۱۳۵۲

آرمان

سال پنجاه و پنجم

دوره - چهل و دوم

شماره - ۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

تذکری به گستاخی آمیخته

دانشمند محترم آقای پیمان یغمائی که علاقه پیربای ایشان به مسائل

ادبی از آفتاب روشن تر است درباره این بیت سعدی (یامنسوب به سعدی)

« که سعدی راه و رسم عشقبازی »

« چنان داند که در بغداد تازی »

- بیتی که در ضمن مقاله دور و دراز « رواج شعر و شاعری » آمده است

در مجله « آرمغان » اظهار نظری فرموده اند که لابد خوانندگان محترم ملاحظه

فرموده اند. ایشان هم بحق مصراع دوم راست دانسته اند و کیست که سست

ندانند و چنان دانسته اند که بایستی بدین صورت باشد.

«که سعدی راه و رسم عشق‌بازی»

«چنان داند که بغدادی و تازی»

حالا که خودمانیم و سمه برابروی کور مالیدن لطفی ندارد و اصلاح پیشنهادی ایشان هم زیاد قابل قبول و دلپذیر بنظر نمی آید مگر آنکه بتوانیم لااقل کلمه «فارسی» را بجای «بغدادی» بگذاریم که وزن هم چنین کاری را اجازه نمیدهد. حل مشکل بسته باین است که قدیم‌ترین نسخه کلیات بدست آید و معلوم گردد که اولاین بیت واقعاً گفته خود سعدی است و غلط کاریهای نساخ کم سواد و پر ادعا را در آن مداخله‌ای نیست و ثانیاً آیا براستی این بیت بهمین صورت ثبت شده است و یا تحریفی در آن بعمل آمده است.

شخصاً گرچه در زمینه شعر (و خدا گواه است بی‌ریا می‌گوییم در هر زمینه دیگری شاید با استثنای داستان‌نویسی، آن هم در حدود محدودی) حق اظهار نظر ندارم ولی در طول عمر و سروکار پیدا کردن با دیوان شعرا همینقدر دستگیرم شده است که بزرگترین شعرا هم ممکن است احیاناً ابیات سستی داشته باشند و خیال میکنم که حتی در «شاهنامه» فردوسی و در «کلیات» سعدی و در «دیوان» حافظ هم اگر درست‌و‌از طریق انصاف تأملی بعمل آید ممکن است ابیاتی پیدا شود که در حد کمال و یا باندازه کافی از لحاظ لفظ و معنی استوار و دلپذیر بنظر نرسد (گذشته از تصرفات نساخ). ما باید تصدیق‌نمائیم که انسان جایز الخطاست و در کتاب مذهبی ما «ظلم و جهول» توصیف شده است و در حقیقت آمده است که «ان الانسان لقی خسر» و کیست که از خاك آفریده شده باشد و مصون از خطا و اشتباه و ضعف و سستی‌هایی باشد. همیشه گفته و شنیده‌ایم که «بی‌عیب و نقص تنها خداست» (هر چند مرد عارفی چون لسان‌الغیب در همین مورد بارز آفرین بر نظر پاک و خطا پوشمان خوانده است)

خود شیخ سعدی هم اشارات زیادی باین معنی دارد و حتی دربارهٔ کار خودش مگر نفرموده است:

الا ای خردمند پاکیزه خوی
 خردمند نشیده‌ام عیب‌جوی
 قباگر حریر است و گر پرنیان
 به ناچار خشوش بود در میان
 تو گر پرنیانی نیایی، مجوش
 کرم کار فرما و خشوش پیوش
 چو خرما به شیرینی اندوده پوست
 چو بازش کنی استخوانی در اوست

چو بینی پسند آیدت از هزار
 به مردی که دست از تعنت بدار

تعنتی در میان نیست و تنهادر مصراع «چنان داند که در بغداد تازی ضعف و خشوی دیده میشود و تعجب داریم که مردی چون سعدی که برستی خداوند فصاحت و بلاغت است به چنین ضعفی رضا داده در صدد اصلاح بر نیامده باشد.

چنانکه شاید بدانید رفیق شفیق یکجتهی دارم که همیشه او را «یار دیرینه» خوانده‌ام. در همین ایام چون دید زیاد به مشکل مصراع مسانحن قیه مشغول و سرگرم مانده‌ام خندید و گفت خدا پدرت را بیامرزد، دوروز است که ترا بیچارهٔ این مصراع که کلماتش از شش تجاوز نمی‌کند می‌بینم. عجب دماغ و حوصله‌ای داری. دنیار دارد آب و آتش میسوزاند و تو با این بغدادی و تازی روزگار خود را سیاه ساخته‌ای.

گفتم گرتو نمی‌پسندی تغییرده قضارا. ما را اصحاب قرطاس آفریده‌اند

و با قلم سرسیاه و قافیه (که حقیقتش بود دوسر قاف باشد) سروکار داریم. سرنوشت است و گویا تغییر پذیر نباشد.

باز خندید و گفت ولی دیشب در عالم خواب چیزهایی دیده‌ام که شاید گره از کارت بگشاید و مشکل را حل نماید.

گفتم سر تا پا گوشم، برایم نقل کن تا شاید خاطر من را بجای دیگری مشغول و معطوف سازد.

گفت وقتی داشتم میخوابیدم باز بفکرتو و مشکل تو بودم و چون خوابم برد مرد بزرگواری در مقابل فکر و خیالم جلوه گر گردید بس عالی جناب و با فخامت که فوراً فهمیدم که شیخ اجل مصلح‌الدین شیرازی شاعر عالی قدر خودمان است. می‌پرسی از کجا فهمیدم. گوش بده تا برایت حکایت کنم. شنیده بودم که زمانی که ساکن شیراز می‌بوده است غلام سیاه و بیچاره‌ای که در همه جا نام وصیت و شهرت او را شنیده بود بصرافت افتاد که او نیز شاعر شود و دارای همان مقام و منزلت و شهرت و اعتبار بگردد و لهذا در بیغوله‌ای در جوار قبرستان شهر زاویه نشین گردید و از آنجائی که شنیده بود که برای تحصیل علم و کمال باید زیاد دود چراغ خورد تا بجائی رسید، چراغ موشی خود را روشن ساخته در پای آن چمباتمه نشست و مشغول تنفس و بالا کشیدن دود روغن چراغ گردید. اتفاقاً شب جمعه بود و سعدی بقصد زیارت اهل قبور از جلو بیغوله او میگذشت. از لای روزنه چشمش به غلام سیاه افتاد و از فرط تعجب نتوانست جلو کنجکاو خود را بگیرد و سرزده وارد شد و پرسید مردك چه میکنی، تو که داری خفه میشوی. غلام سر را بلند کرد و با چشمان از حدقه در آمده گفت میخواهم مانند سعدی شاعر بشوم و اکنون درست دو روز و دو شب است که دارم دود چراغ میخورم. سعدی خندید و گفت کار مبارکی است که چه بسا نکبت بار میآورد ولی بگو بینم آیا در این دو روز

ودوشب شعری هم گفته‌ای. گفت بله، گفته‌ام ولی نصف اولش را ساختم و در نصف دیگر گیر افتاده‌ام و هرچه زور میزنم نمی‌آید و روزگارم را مانند خودم سیاه ساخته‌است.

سعدی فرمود، شیرمادرت حلال است. همان نیم شعری را که ساخته‌ای بخوان بینم چندمرده حلاجی. غلام که سعدی را بجا نیاورده بود خودی گرفت و با آواز بلند گفت:

«قد دراز سعدی، مندیل پاره پاره»

ولی نیمه دیگر نمی‌آید که نمی‌آید و می‌ترسم بمیرم و نیاید.

سعدی می‌فرماید دل خوش دار که نیمه دوم را من بتو وام میدهم. غلام میگوید ای والله، خدا بتو عمرو عزت بدهد.

سعدی می‌فرماید:

«چون آشیان لکلك بر کله مناره»

یار دیرینه چون بدینجا رسید گفت چون شخصی را که در خواب دیدم بهمین صفات آراسته بود یعنی قدش دراز و مندیش درهم و برهم و آشفته بود بفراست دریافتم که همان کسی است که مصراعش یعنی «چنان داند که در بغداد تازی» دارد ترا بحال آن کا کا سیاه میاندازد.

خندیدم و گفتم دنباله خوابت را بگو. انشاءاله تعبیر مبارکی خواهد داشت.

گفت بادب سلام دادم و همینکه به ملایمت و ملاطفت جواب سلام را داد گفت میدانم که رفیق فلانی هستی. سلام مرا باو برسان و باو بگو بیهوده سر خودت را بدر دنیاور. مگر نشنیده‌ای که المعنی فی بطن الشاعر. شعری گفتم ولی نمیدانی در کجا و در چه حال و در چه وضع و روزگاری گفته‌ام. در صحرای خشک

و سوزان عربستان که مارپوست می اندازد و در آن باد گرم بغداد که جهنم را بیاد می آورد و آن آب گل آلود دجله و آن مردم سروپایرهنه و زبان ندان از این بهتر نمیتوان ساخت. کیست که در آنجا قافیه را نبازد و قواعد وزن را فراموش نکند. خودم هم متوجه ضعف کارم در آن مصراع صرع آمیز بودم ولی دیگر توان و دماغی برای اصلاح باقی نمانده بود والا باسانی برایم ممکن بود که بجای «چنان داند که در بغداد تازی» که الحق والانصاف مقصود را نمیرساند مثلا بگویم.

«چنان داند که حکمت فخر رازی»

و یا: «چنان داند که فن حرب غازی»

و یا باز. «چنان داند که کار صید تازی»

و یا مثلا: «چنان داند که بنا خانه سازی»

و یا باز. «چنان داند که لقمان چاره سازی»

و یا العیاذ بالله «چنان داند که خالق کار سازی»

و یا حتی: «چنان داند که کودک هسته بازی»

ولی گرمای جنون آور دشت نجد و رنج و آزار خار مغیلان و سرگیجه

شراب غلیظ خرما و پیادگی و خستگی مراحل دورودراز و معاشرت جماعتی

که موش و سوسمار را مائده آسمانی می دانستند و در صحبت و مکالمه بقدری

ثاء ضاء و ظاء می آورند که گوش را می خراشید و جان را متزجر می ساخت از

این بهتر شعر گفتن کار حضرت فیل بود. در آن جا و در آن حال برای چنین کسانی

که از لحاظ فهم و شعور و ذوق از اشتر عرب کمتر بودند شعر میگفتم و یقین و

اطمینان داشتم که اگر بگوش هموطنانم که همه اهل فهم و فراست و ذوق و سلیقه

هستند برسد در قبال آن همه غزلهای دلفریب که هدیه اصحاب برایشان فرستاده

وبرده‌ام بروی بزرگواری خود نخواهند آورد و خرده نخواهند گرفت.....
چون یار دیرینه بدینجا رسید بخاطرم آمد که در «گلستان» خوانده بودم که
از زبان حضرت یعقوب گمشده فرزند در جواب کسی که باو میگفت

«ز مصرش بوی پیراهن شنیدی»

«چرا در چاه کنعانش ندیدی»

فرمود:

«بگفت احوال ما برق جهانست

دمی پیدا و دیگر دم نهانست

گاهی بر طارم اعلی نشینیم

گاهی تا پشت پای خود نینیم»

و همین مصراع کوتاه سعدی را که موضوع بحث است مثالی قاطع بر
این گفته دانستم و نظر دوست فاضل و پاک‌نهاد خود آقای دکتر علی اصغر حریری
را (در «ارمغان» شمارهٔ بهمن و اسفند ۱۳۵۱) درست دانستم که فرموده‌اند «سعدی
از بس به ساده‌گوئی عادت دارد گاهی جمله را بسیار مختصر میگرداند» ولی در
عین حال با توصیه ایشان مبنی بر اینکه میفرمایند «من می‌پندارم مراد از آن شعر
این است که سعدی راه و رسم عشقبازی را چنان میدانند که در بغداد زبان عربی را»
نتوانستم راه موافقتی بیابم و رویهمرفته معنائی که باز هر چه باشد بیشتر بدل
می‌چسبد شاید چنین باشد که سعدی راه و رسم عشقبازی را چنان میدانند و
می‌شناسد که مردم بغداد زبان مادری خود را که همان زبان تازی باشد ولی
دعوائی هم ندارم و اصراری ندارم که حرف خود را به کرسی بنشانم. من چنانکه
مذکور افتادم معتقدم همچنانکه بهترین رونده و دونده ممکن است بلغزد و ماهرترین
تیرانداز ممکن است تیرش بکلی به غلط برود و نزدباز استاد ممکن است به مردم خام نبرد

کم‌شناسی بیازدبترین شاعر هم ممکن است پاره‌ای علتها و در نتیجه کیفیاتی گاهی شعر سست و حتی غلط بسازد. من معتقدم که «کلیات» سعدی متضمن چند هزار بیت است و میتوان ادعا کرد که لااقل هشتاد درصد آن ابیات خوب و نغز و استوار و شیوا و دلفریب است ولی آیا اگر کسی بگوید که در میان آن همه ابیات خوب و ممتاز و عالی تعداد بسیار بسیار قلیلی هم ممکن است ابیات سست و ضعیف وجود داشته باشد آیا آن کس را واجب‌القتل باید دانست و سرش را در گوشه باغچه مانند سر گوسفند قربانی باید برید.

من شخصاً وقتی این بیت را در «کلیات» می‌بینم

«زمن می‌رس که از دست او دلت چون است»

«از او بیرس که انگشته‌اش در خون است»

(بتقدیر آنکه این بیت از سعدی باشد و ظاهراً از سعدی است)

و یا این بیت دیگر:

«گنجی است درج در عقیقی آن پسر»

«بالای گنج حلقه زده‌مار بنگرید»

(باز بتقدیر آنکه از سعدی باشد و چنان باید باشد)

«حق پرست صورتی در خانه مکر و حیل

با منات و باسواع و لات و باعزی منم»

«میزنم لاف رجولیت ز بیشرمی ولیک

نفس خود را کرده فاجر چون زن عنی منم»

«زیر اینواق کسهن فرعون و قتم از ریا

میکنم دعوی که برطور غمش موسی منم»

رفتم اندر میکده دیدم مقیمانش ولی

بت پرست اندر میان قوم استنطی منم

(باز بتقدیر آنکه این ابیات واقعاً از سعدی باشد و در هر حال «در کلیات»

آمده است).

وباز هم با احتمال قوی در «کلیات» میتوان ابیات (البته بسیار بسیار نادر)

دیگری پیدا کرد که بحد کافی محکم و منسجم و دلپذیر نباشد (ولی باز تکرار میکنم

که بتقدیر آنکه از سعدی باشد و مقتضیات گوناگون و کیفیات مربوط به شعر و

شاعری و ذوق و سلیقه آن زمان و آن روز و روزگار را که امروز عموماً بر ما

بقدر کافی روشن نیست در نظر بگیریم).

جان کلام پر در دسر آنکه گویا واقعاً باید قبول کرد که

چنان داند که در بغداد تازی

کلام خود سعدی است و باید پذیرفت که نمونه فصاحت و بلاغت نیست

و از خداوند خواستارم که روزی معلوم گردد که به اشتباه رفته‌ام و هم اکنون

طلب استغفار مینمایم و بت پرستی را بهر صورتی که باشند ناروا و گناه میشمارم.

تذکره - دنباله مقاله شعر و شاعری به شماره آینده موقوف میگردد.

ارمغان

۱- در نسخه دیگری از «کلیات» قافیه بجای «منم» «نی‌ام» (یا بصورت «نیم») (

دیده شد.